

گذشته دور: در پارسیک از ماده گذشته با معین فعل «بودن» ساخته و صرف می‌شود. مثال:

آن زن کی اندر داریش آیش مد بود  
یعنی: آن زن که در دارائی اش آمده بود

گذشته نقلی: از همین ماده صفت مفعولی با معین فعل «استادن» ساخته می‌شود. مثال:

آمد استید = آمده است.

گفت استید = گفته (شده) است.

زمان اکنون: ماده زمان حال از ماده فعل زبانهای باستان می‌آید و شناسه‌های این زمان صورت تحول یافته شناسه‌های پارسی باستان است:

— ام — — ایم —

— ای (ه) — — ایذ —

— ایذ/ایذ — — اندر/ایند —

بنابراین زمان حال یا اکنون از فعل کردن چنین صرف می‌شود:

کنم کنیم

کنید (ه) کنید

کنید/کنید کنیند/کنیند

دوام و استمرار: در بحث ساختمان پارسی باستان گفتیم (ص ۱۹۰) که صرف فعل شامل يك مقوله خاص بوده است که چگونگی آغاز و انجام یا دوام فعل را بیان می‌کرده و این مقوله را «نمود» فعل خواندیم. در پارسی میانه مقوله نمود یکسره از میان رفته است. اما لزوم تصریح این معنی موجب شده که وسیله دیگری را برای بیان آن به کار ببرند. این وسیله استفاده از قیدی است که جریان و دوام را می‌رساند. در پارسی میانه، چه در زمان اکنون و چه در زمان گذشته قید «همی» برای این منظور به کار آمده است. چگونگی استعمال این کلمه در جمله‌های پارسی میانه بخوبی نشان می‌دهد که جزء صرفی فعل نیست، بلکه کلمه مستقلی با

معنی قید است.

در زمان گذشته این جزء مفهوم تکرار فعل یا امری معتاد را می‌رساند:

همی براد خواہ زن کرد (بندهش)

همی برادر خواهر(را) بزنی کرد

یعنی رسم و عادت چنین بود.

اج خونیرس ا اباریک کشور همی ودارید. (بندهش)

از خونیرس به دیگر کشور(ها) همی گذشتند

یعنی امری که به تکرار انجام می‌گرفت.

در زمان اکنون نیز «همی» برای بیان همین دو معنی به کار می‌رود و بیشتر با

قید دیگری که معنی تکرار در زمان یا استمرار دارد همراه است:

هر روج اج چشمک ای اردیسور همی تاجیند (بندهش)

هر روز از چشمه ی اردیسور همی تازند

مثال دیگر:

اندر زریهیا هموار همی تاجید (بندهش)

اندر دریاها همواره همی تازد

جزء «بی» : این جزء در خط پارسی میانه باهوزوارش « $\text{w}$ » و در پازند

به صورت «بی» با یای مجهول نوشته می‌شود، که هم بر سر فعل ماضی و هم بر سر فعل

مضارع درمی‌آید. در زمان گذشته وقوع تام فعل را بیان می‌کند:

کا گاو ای ایوگداد به ودرد (بندهش)

چون گاو = تک‌افریده به گذشت (= درگذشت - مرد)

مثال دیگر:

مردم نشستگ به کرد (بندهش)

مردم(را) مقیم به کرد

در مضارع این جزء نشانه فعل تابع است و از آنجا غالباً معنی زمان آینده

را می‌رساند:

کا دروگک به زینند (بندهش)

چون دروغ (را) به زند

زمان آینده: در پارسیک نیز مانند پارسی باستان ساخت خاصی برای زمان آینده وجود ندارد. و زمانی که مضارع خوانده می‌شود، خاصه چون فعل تبعی یا التزامی باشد مفهوم زمان آینده را می‌رساند:

چيون زردشت آورد ای-یز دین آورد، رواگنید (بندهش)

چنانکه زردشت آورد او-نیز دین آورد، رواگند

#### صفت فاعلی و صفت مفعولی

صفت مفعولی: در پارسی میانه دو نوع صفت مفعولی هست. یکی از الحاق جزء

«ت» به ریشه فعل حاصل می‌شود:

گفت = گفته: سخن

فرجفت = فرجامیده: انجام یافته

فرهخت = فرهیخته: تربیت شده

این صورت است که در ساخت زمانهای گذشته با زمان اکنون فعل بودن

استعمال می‌شود.

دیگر با افزودن پسوند «آک» به این ترکیب:

فرهختک = فرهیخته

فریفتک = فریفته

گرفتک = گرفته

یرگندک = پراکنده

این صورت فقط در وصف اسم مانند صفت پیوسته یا وابسته به کار می‌رود و

در ساختهای فعل متداول نیست:

ساسان بد پیل ای آراستک ای سپید نشست استاز (کارنامه)

ساسان به پیل - آراسته - سفید نشسته بود

صفت فاعلی: از ماده اصلی فعل، یعنی ماده مضارع، با افزودن پسوندهای «آن» و «ت ندك» حاصل می‌شود مانند:

پرنديك = پرنده      زيونديك = زنده، زیست‌کننده  
گریان = گریان      کوخشان = کوشان

و پسوند «ت ندك» در پارسیک همان پسوند «-nt» پارسی باستان است که جزء «ت ك» به آن افزوده شده است.

مصدر: پسوند مصدر در پارسیک همه جا «تن» است. اما چنانکه می‌دانیم خط پهلوی جنبه تاریخی دارد یعنی صورت کهن آن تا پایان حفظ شده و از این رو چگونگی تلفظ حرفها را در زمانهای متوالی از روی خط نمی‌توان دریافت. در نوشته‌های یازند گاهی، آنجا که ماقبل این پسوند واك مصوت یا آوائی است صورت «ذن» نیز دیده می‌شود، و از اینجا می‌توان گمان برد که آوائی شدن واك «ت» در موارد فوق، چنانکه در فارسی جدید قاعده عام است، در زبان پارسیک نیز سابقه داشته است. در هر حال این پسوند بازمانده پسوند مصدر tanaiy - در پارسی باستان است (ص ۱۹۲) که با اسقاط جزء صرفی حالت برائی مفرد، به صورت «تن» یا «ذن» درآمده است.

#### ۴) ساختمان جمله

نظم اجزاء جمله در پارسی میانه صورت ثابت و واحدی ندارد، اما در جمله خبری صورت عامتر آن است که فعل در آخر جمله بیاید:

اردوان اذ اسواران فراج رسید هند (کارنامه)  
اردوان و سواران فراز رسیدند

اما گاهی اجزاء دیگر جمله پس از فعل درمی‌آید:

پذ پاستخو پندواجید آن کنیک کرپ (کارنامه)  
به پاسخ گفت آن کنیزك پیکر

در جمله امری نیز وابسته‌های فعل گاهی پس از آن می‌آید:  
 اشتاب تا اُ دریاب (کارنامه)  
 بشتاب تا به دریا

### جمله اسمی

در پارسی میانه، مانند پارسی باستان، جمله اسنادی یعنی جمله‌ای که صفتی یا حالتی را به نهاد نسبت می‌دهد، گاهی با ساختهای فعل «بودن» به کار می‌رود و گاهی بدون آن.

مثال با فعل بودن یا هستن:

تو کی هی = تو که‌ای؟ (تو که هستی؟)

بی فعل اسنادی به صورت جمله اسمی:

این دشت نیوک از گور ایندَر وِس (کارنامه)

= این دشت یکو و گور اینجا فراوان

باب سوم

## زبانهای ایرانی نو

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)



## پهلوی - فارسی - دری

اصطلاح ایرانی نو به زبانهای اطلاق می‌شود که پس از استیلای تازیان در یکی از نقاط سرزمین پهناور ایران رواج داشته و ذکری از آنها به میان آمده یا نمونه‌هایی اندک یا بسیار از بعضی به جای مانده است. اما این اصطلاح چنانکه پیش ازین گفتیم بیشتر ناظر به ساختمان زبانها یا گویشهای مزبور است و تنها جنبه تاریخی منظور نیست. با این حال جز در چند مورد مانند زبانهای سفدی و خوارزمی و ختنی، ساختمان این زبانها با دوران تاریخی آنها تطبیق می‌کند.

می‌دانیم که زبانهای ایرانی در دوران باستان و دوران میانه شامل گویشهای متعددی بوده است که تنها نام و نشان بعضی از آنها در دست داریم. اما آثار نوشته از آنها تنها متعلق به چند گویش است که هر يك به علت‌های سیاسی یا اجتماعی جنبه رسمیت یافته و زبان اداری و دولتی یا زبان دینی شده بود.

از زبانهای ایرانی باستان، اوستائی که به گمان نزدیک به یقین گویش شرقی بوده است زبان دین زردشتی شد و تا چندین قرن به حکم دین میان مؤبدان و مؤمنان زردشتی باقی ماند. اما پارسی باستان که گویش ایرانیان جنوب غربی بود



در شاهنشاهی هخامنشی زبان رسمی دولتی شمرده شد و در سنگنوشته‌های شاهان این خاندان به کار رفت.

از زبانهای ایرانی میانه، شاید از اواسط عهد شاهنشاهی اشکانی، زبان پهلوانیک رسمیت یافت، تا آنجا که نخستین شاهان ساسانی، یعنی فرمانروایانی که از جنوب غربی ایران برخاسته بودند آن زبان را نیز در سنگنوشته‌های یادگار به موازات گویش جاری خود به کار بردند. سپس گویش جنوب غربی که زبان فرمانروایان ساسانی بود و آن را پارسیک می‌خوانیم زبان دولتی و اداری شد و در طی بیش از چهار قرن که خاندان ساسانی بر سرزمین پهناور ایران فرمان می‌راندند کم‌کم بر گویشهای دیگر ایرانی، چه در مغرب و چه در مشرق غلبه کرد.

در دوران ایرانی میانه گمان نزدیک به یقین این است که استقرار فرمانروایان پارسی در مشرق ایران و پادگان سربازان پارسی، و رواج آئین دولتی زردشتی، گویش پارسیک یعنی پهلوی جنوب غربی ایران را که زبان دولتی و رسمی بود در شرق گسترش داده و با زبانهای شمال غربی مانند پهلوانیک سخت معارضه داشته است، چنانکه در اواخر دوران شاهنشاهی ساسانی زبان پهلوی جنوبی یا پارسیک میان همه طبقات شرق ایران جانشین پهلوانیک یعنی گویش محلی ایشان شده بود. به این طریق باید گفت که در طی تاریخ دراز مدت شاهنشاهی ایرانیان، در هر يك از ادوار، يك زبان رسمی اداری بوده که بر گویشهای متعدد محلی غلبه داشته است، و به عبارت دیگر، همیشه در ایران يك زبان دری در کار بوده که زبان فارسی دری بعد از اسلام نیز آخرین مرحله تکامل و تحول آن است.

بعضی از مورخان اسلامی در ذکر زبانهایی که در ایران پیش از اسلام رواج داشته پهلوی و فارسی و دری را سه زبان یا سه گویش متفاوت شمرده‌اند. از آن جمله حمزة بن الحسن اصفهانی در کتاب القتیبه علی حدوث التصحیف درباره هر يك از آنها چنین توضیح می‌دهد:

«پهلوی: (پهلوی) زبانی بوده است که شاهان در مجالس خود به آن سخن می‌گفتند و آن منسوب است به فهله و این نام بر پنج شهر ایران که اصفهان و ری

و همدان و ماه نهاوند و آذربایجان باشد اطلاق می شود.

فارسی: زبانی بود که مؤبدان و کسانی که با ایشان سروکار داشتند بدان سخن می گفتند و آن زبان شهرهای فارس است.

دری: زبان شهرهای مدائن است و کسانی که در دربار شاه بودند به آن گفتگو می کردند و این لفظ نسبت است به دربار و در این زبان از میان لغات شهرهای مشرق لغت اهل بلخ غلبه دارد.<sup>۱</sup>

این مطالب را حمزه اصفهانی از قول زردشت بن آذر خوره معروف به محمد متوکل نقل می کند. ابن الندیم نیز در الفهرست همین نکات را از قول ابن مقفع آورده<sup>۲</sup> و در منابع دیگر نیز از این دو مأخذ نقل کرده اند.

اما در اکثر نوشته هائی که مربوط به زبانهای ایرانی بعد از اسلام است دو اصطلاح فارسی و دری را مترادف و گاهی هر دو را با هم به يك معنی آورده اند و گاهی دری را صفت فارسی و در معنی فصیح ذکر کرده اند. مطرزی می نویسد:

«الفارسیة الدریة الفصیحة نسبت الی در و هوالباب بالفارسیة»<sup>۳</sup>

فردوسی می گوید:

بفرمود تا پارسى و دری نبشتند و کوتاه شد داوری<sup>۴</sup>

در این شعر گمان می رود که حرف غطف میان پارسی و دری را کاتب افزوده باشد. و در غیر این حال هم می توان فارسی را به معنی عام و صفت دری را برای بیان اختصاص یعنی آن گونه پارسی که دری است توجیه کرد.

مقدسی در احسن التقاسیم همه زبانهای ایرانی را فارسی خوانده و از بیان او چنین بر می آید که لفظ دری را به معنی فصیح به کار می برد و از آن زبانی جداگانه اراده نمی کند. عین عبارت او چنین است: و کلام اهل هذه الاقالیم الثمانية (ای اقالیم الاعاجم) بالعجمیه، الا ان منها دریة، و منها منغلقة. و جمیعها تسمى الفارسیة. و

(۱) التنبیه علی حدوث التصحیف، چاپ بغداد، ۱۹۶۸ م، ص ۶۷-۶۸.

(۲) الفهرست، چاپ مصر، ۱۳۴۸ هـ، ق، ص ۱۹.

(۳) المغرب فی ترتیب المغرب، چاپ حیدرآباد، ۱۳۲۸ هـ، ق، ص ۱۷۷.

(۴) شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۸، ص ۲۵۴.

اختلافهایین و انجمها مشکل.<sup>۵</sup>

مسهودی درباره زبان مردم مصر می گوید: «تغیرت کثیر الفهلویه، و هی الفارسیه الاولی، الی الفارسیه الثانیه»<sup>۶</sup> و بنابراین فارسی را دنباله پهلوی می شمارد نه زبانی جداگانه.

اصطخری درباره زبان مردم استان فارس می نویسد: و لهم ثلاثة السنة: الفارسیه التي يتكلمون بها، و جميع اهل فارس يتكلمون بلغة واحدة. يفهم بعضهم عن بعض الالفاظ تختلف لا تستعجم علی عامتهم. و لسانهم الذی به كتب العجم (الذی كتب به العجم الكتب) و ایامهم و مکاتبات المجوس فیما بینهم هو الفهلویه التي نحتاج الی تفسیر حتی يعرفها الناس. و لسان العربیة التي بها مکاتبات السلطان و الدواوین و عامة الناس.<sup>۷</sup>

ممکن است اشاره اصطخری به زبان پهلوی (پارسیک) بوده باشد که هنوز میان زردشتیان استان فارس به کار می رفته و کتابهای دینکرد و بندهش که در همین زمان (قرن سوم و اوایل قرن چهارم هجری) در آن استان تألیف یافته به این زبان یا گویش است. بعضی از نوشته های فارسی به خط عبری که به دست آمده است - اگر چه بیشتر آنها تاریخ صریح ندارد - شاید در همین زمان در فارس یا خوزستان تألیف یافته و چنانکه بعد خواهیم دید به گویش جنوب غربی است و با فارسی دری از حیث ساختمان و دستگاہ واکها تفاوتی دارد.

از موارد متعدد دیگری که در آثار مورخان و جغرافی دانان اسلامی ذکر شده است بخوبی معنی اصطلاح دری واضح می شود. از آن جمله مقدسی در ذکر زبان مردم بخارا می نویسد زبانشان دری است و هرچه از آن گونه باشد دری خوانده می شود، زیرا که آن زبانی است که به آن نامه های شاه را می نویسند و با آن عریضه به شاه می فرستند، و اشتقاق آن از در است که باب (درگاه) باشد یعنی

(۵) احسن التقاسیم، چاپ لندن، ص ۲۵۹.

(۶) مروج الذهب، چاپ پاریس، ج ۲، ص ۴۱۴.

(۷) المسالك و الممالک، چاپ دوخویه، ص ۱۳۷.

آن زبانی است که در درگاه (شاه) به آن گفتگو می‌کنند.<sup>۸</sup>

حدیثی از پیغمبر اسلام نقل کرده‌اند که فرموده است: «لسان اهل الجنة العربية و الفارسية الدرية»<sup>۹</sup> و توضیح می‌دهند که «قول الدرية صفة للفارسية» در منابع متعدد دیگر که از گویشهای محلی نواحی مختلف ایران گفتگو به میان آمده است غالباً ذکر شده که فارسی هم می‌دانند، یا زبانشان فارسی است، فی‌المثل:

درباره زبان مردم خوزستان نوشته‌اند «عامه ایشان به فارسی و عربی سخن می‌گویند»<sup>۱۰</sup> یا «فارسی‌شان را با عربی می‌آمیزند»<sup>۱۱</sup>

و درباره مردم مکران نوشته‌اند که «زبانشان فارسی و مکری» است.<sup>۱۲</sup> و در باره سرزمین اران مذکور است که «فارسیشان قابل فهم است و به زبان خراسانی در حروف نزدیک است»<sup>۱۳</sup>

و درباره کرمانیان: «زبانشان فارسی است»<sup>۱۴</sup> و «درخور فهم است و به خراسانی نزدیک است»<sup>۱۵</sup>.

از مجموع این موارد که نظایر و امثال آنها را در مآخذ متعدد دیگر نیز می‌توان یافت نکته‌های ذیل استنباط می‌شود:

۱) فارسی يك مفهوم عام دارد که معادل «ایرانی» است، و می‌دانیم که در کتابهای عربی تا این اواخر کلمه ایران و ایرانی بسیار نادر به کار رفته و تقریباً همه جا نام این سرزمین و مردمانش با الفاظ «فارس» و «فرس» ذکر شده است. یاقوت می‌نویسد: «سرزمین فارس در دوران قدیم پیش از اسلام میان رود بلخ تا مرز آذربایجان

۸) احسن التقاسیم، چاپ لندن، ص ۳۲۵.

۹) اللؤلؤ المصروع فیما قبل لاهله، چاپ مصر، ص ۶۲.

۱۰) المسالك و الممالک، ص ۹۱.

۱۱) المسالك و . . . ، ص ۱۷۷.

۱۲) المسالك و . . . ، ص ۱۶۷.

۱۳) احسن التقاسیم، ص ۴۱۸.

۱۴) احسن . . . ، ص ۳۷۸.

۱۵) احسن . . . ، ص ۴۷۱.

و ارمنستان فارسی (ایرانی) تا فرات به سوی خاک عربستان و تا عمان و مکران و تا کابل و طخارستان بوده، و این با صفا ترین و معتدل ترین قسمت جهان است.<sup>۱۶</sup> نکته‌ای که مؤلف *مجملة التواریخ و القصص* در این باب می‌آورد نیز مؤید این معنی است: «سلمان را فارسی خوانند از برای آن که عرب همه زمین عجم فارس گفتندی و سلمان را فارسی خواندندی و او از اصفهان بود و جماعتی پندارند که او از فارس بوده است.» (مجمله ۳۲۷)

بنا بر این در بسیاری از موارد که لفظ «فارسی» در آثار مورخان و جغرافیایان قدیم ذکر شده يك معنی عام از آن اراده کرده‌اند که همه گویشهای ایرانی را شامل می‌شود، و قول مقدسی در *احسن التفسیر* که پیش از این ذکر شد، و نوشته مسعودی در کتاب *التنبیه و الاشراف* که پس از ذکر شهرستانهای ایران می‌گوید: «همه این نواحی کشور واحدی بوده که زیر فرمان يك شاه اداره می‌شده و همه مردمان آن به يك زبان سخن می‌گفته‌اند، جز اینکه در گویشهای گوناگون ایشان اندك تفاوتی وجود داشته... چنانکه در پهلوی و دری و آذری و گویشهای دیگر ایرانی دیده می‌شود»<sup>۱۷</sup> مؤید این معنی است. و اشعار بعضی از شاعران تازی زبان مانند ابونواس که متضمن لغات ایرانی است و «فارسیات» خوانده شده نیز دلیلی دیگر است.

کلمات فارسی که در اشعار ابونواس<sup>۱۸</sup> (۱۴۵-۱۹۹ ه. ق.) آمده غالباً به فارسی دری است نه یکی دیگر از گویشهای ایرانی؛ و با توجه به اینکه ابونواس در اهواز متولد و در بصره بزرگ شده است هر گاه فارسی دری را چنانکه بعضی پنداشته‌اند گویش خاص خراسان بشماریم عجیب می‌نماید که شاعری عربی زبان که در جنوب غربی ایران می‌زیسته با کلماتی که در خراسان متداول بوده آشنائی داشته و آنها را به همان گونه در میان اشعار عربی خود به کار برده باشد. این کلمات چنین است:

۱۶) معجم البلدان، چاپ لایپزیگ، ج ۳، ص ۸۳۵ - ۸۳۷.

۱۷) التنبیه و الاشراف، چاپ دخویه، ص ۷۸.

۱۸) یکی از فارسیات ابونواس، مجلة دانشکده ادبیات تهران، سال اول، شماره ۳، به

قلم مجتبی مینوی.

نمک‌سود، گفت و نبود، نمکدان، بابا، ماما، ناهید، نیدخت، آبز، دوستان،  
جانی (جان‌من)، چشمان، شیرین‌دندان، دشت بیابان، کنار، شهریار، کامکار  
یا لرجسی و بهاری      بده مرا یک باری

اما در بعضی قصاید که مخاطب او جوانی زردشتی بوده اصطلاحات دینی  
زردشتیان را آورده که به پهلوی جنوبی (پارسیک) بیشتر نزدیک است:

نوکر روز = نوروز      وهار = بهار  
اسفهر = سپهر      آبسال = آغاز سال  
گر زمان

اما این اصطلاح یک معنی خاص نیز دارد و آن نسبت است به یک قسمت  
از سرزمین ایران که «فارس» باشد و این که حمزه اصفهانی و اصطخری و خوارزمی  
زبان فارسی را زبان مؤبدان و منسوب به استان فارس شمرده‌اند<sup>۱۹</sup> از این باب  
است.

یکی از نویسندگان پیشین به این اختلاف معنی توجه کرده است و می‌نویسد:  
«گاهی اصطلاح فارسی به کار می‌رود و مفهوم کلی و عام از آن اراده می‌شود، و گاهی  
مراد از این اصطلاح نوعی از آن است.»<sup>۲۰</sup>

سپس زبان رسمی و ادبی ایران بعد از اسلام را گاهی با قید صفت برای تمایز  
آن از گویشهای دیگر ایرانی «فارسی دری» خوانده و گاهی با حذف صفت به طور  
مطلق «فارسی» نوشته‌اند.

(۲) اصطلاح «پهلوی» یا «فهلوی» نیز در طی تاریخ چند بار دیگرگون شده  
است. شك نیست که این لفظ از کلمه «پرتو» مشتق است که نام یکی از طوایف  
شمالی ایرانی است که خاندان شاهنشاهی اشکانیان را بنیاد کردند. بنابراین کلمه  
«پهلوی» در آغاز به زبان و خط این قوم یا سلسله اطلاق می‌شد. اما بعد به موجب  
آثار مورخان اسلامی این لفظ به یکی از گویشهای ایرانی شهرستانهای مغرب این

(۱۹) مفاتیح‌العلوم، ترجمه فارسی، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ص ۱۱۲.

(۲۰) مزیه اللسان الفارسی علی سائر اللسان...، لابن کمال پاشا، طهران ۱۳۳۲، ص ۲۸-۲۹.

سرزمین اختصاص یافت که در دستگاه ساسانیان نیز رایج بود. فردوسی در داستان زندانی کردن خسرو پرویز می گوید که به زندانبان دستور دادند که مگذار کسی با خسرو سخن بگوید:

مگر آن که گفتار او بشنوی      اگر فارسی گوید از پهلوی<sup>۱</sup>

به نظر می رسد که در دوره ساسانی نخست خطی را که در زمان اشکانیان متداول بوده و ساسانیان نیز آن را اقتباس کرده بودند به لفظ «پهلوی» خوانده و سپس همین کلمه را بر زبان رایج خود نیز اطلاق کرده باشند. زردتشت بهرام پزردو صفت پهلوی را باختصاص وصف خط می شمارد:

یکی دقتری دیدم از خسروی      به خطی که خوانی و را پهلوی

(زردتشت نامه ص ۵۰)

در قابوس نامه نیز کلمه «پهلوی» در بیان صفت خط به کار رفته است:  
در کتابی ازان پارسیان به خط پهلوی خواندم که...

(قابوس ۱۰۱)

توسع اصطلاح «پهلوی» در دوران اسلامی از این بیشتر شد. نخست آن که این صفت برای نامهای دیگر جز زبان نیز به کار رفت و در شاهنامه و منظومه های دیگر «جامه پهلوی» و «جوشن پهلوی» و «سنجق پهلوی» نیز آمده است. دیگر آن که به معنی عام «ایرانی» در مقابل ترکی و تازی نیز استعمال شده است. و گاهی در اشعار شاعران فارسی زبان مانند فردوسی و فرخی و ادیب صابر و دیگران همین زبان فارسی دری که به کار می بردند «پهلوی» خوانده شده است. سوم اختصاص لفظ «پهلوی» یا «فهلوی» است به کلیه شعرهای محلی - غالباً دویتی - که به یکی از گویشهای دیگر ایرانی جز فارسی دری سروده شده باشد.

و از اینجاست که گاهی مفهوم زبان طبیعی و عاری از تکلف به لفظ «پهلوی» بیان شده، چنانکه زبان بلبل را «پهلوی» خوانده اند:

نگه کن سحر گاه تا بشنوی ز بلبل سخن گفتن پهلوی

(فردوسی)

بلبل به شاخ سرو به گلبنگ پهلوی

می خواند دوش درس مقامات معنوی

(حافظ)

و «پهلوی خوانی» در معنی راز دل گفتن و بیان احساسات راستین می آید:

پهلوی خوان به سر کوی حبیب آمده ایم

بهر درمان دل خود به طبیب آمده ایم

(شاه قاسم انوار)

یا

پهلوی خوانان غزل می خواند دوش

او به خود مشغول و جانها در خروش

(ایضاً)

۳) اما معنی «دری» از هر دو صریحتر است زیرا که به اتفاق همه مورخان اسلامی این لفظ به معنی «درباری» است و زبان دولتی دستگاه ساسانی بوده و به همین سبب در نخستین دولتهای مستقل یا نیمه مستقل ایرانی که بعد از اسلام در مشرق این سرزمین برپا شد این يك از میان گویشهای دیگر ایرانی رسمیت یافت و در امور اداری و ادبی به کار رفت.

مطهر بن طاهر مقدسی نقل می کند که به آنشکده خود رفته که کوره ای از

کوره های قدیم فارس بوده است و از ذکر نام خدا در کتابشان پرسیده است: کتابی

نزد او آورده و گفته اند که ابسطا (اوستا) است و آن کتابی است که زردشت برای

ایشان آورده است. مؤبدان آن را به زبان خودشان برای او خوانده و معانی آن را

به فارسی تفسیر کرده اند... آنگاه معانی کلمات «هرمز» و «بشاسبندان» (= امشاسپندان)

و «درستخیز» را از زبان ایشان بیان می کند و سپس می گوید: «ایرانیان به زبان دری



آن را «خدای» و «خداوند» و «خدایگان» می خوانند»<sup>۲۲</sup>

اینجا نیز به نظر می آید که مراد از فارسی زبان رایج زردشتیان فارس است که در کتابهای دینی ایشان هست (و اکنون پهلوی خوانده می شود) و دری همین زبان رسمی و ادبی ایرانی است که بعد از اسلام رسمیت یافته و تا امروز به کار رفته است.

بنا بر این خطاست که تصور کنیم پس از برافتادن شاهنشاهی ساسانی زبان رسمی و رایج آن دستگاہ فراموش شده و سپس گویش دیگری در کار آمده است. به عبارت دیگر باید گفت که زبان رسمی و ادبی ایران پیش از اسلام تا بعد از اسلام دوام و استمرار داشته و قطع و فصلی واقع نشده است.

اما اینکه «چرا زبان فارسی دری به خراسان منسوب شده و پس از اسلام در آن قسمت از ایران نشو و نما یافته است» پرسشی است که باید پاسخ آن را در نکات ذیل یافت:

پس از آنکه پایتخت ساسانی (تیسفون = مدائن) به تسخیر تازیان درآمد یزدگرد با همه سپاهیان و درباریان خود به داخل ایران عقب نشینی کرد و پس از شکست نهادند به جنوب ایران رفت و از استخر به کرمان و سپس به قهستان و از آنجا به مرو رسید و به موجب اسناد تاریخی در این سفر همه دستگاہ درباری ساسانی با او همراه بودند و حتی کتابخانه شاهی را با خود به آنجا برده بود که تا یکی دو قرن بعد در همانجا مانده بود.<sup>۲۳</sup> درباریان دستگاہ ساسانی پس از کشته شدن آن شاه برگشته بخت طبعاً در آن سرزمین ماندند زیرا به سوی مغرب که در دست تازیان افتاده بود راهی نداشتند. سپس که سپاه مسلمانان عرب پیش آمد و بر آن نواحی نیز مسلط شد ناچار گروهی کثیر از ایشان به عنوان موالی با سپاه اسلام همراه شدند و در فتح ولایت های شرقی و شمال شرقی با تازیان همکاری کردند و به این طریق سنتی که از لحاظ زبان اداری و رسمی در دربار ساسانی پدید آمده بود

۲۲) البدء و التاريخ، چاپ پاریس، ۱۸۹۹، ج ۱، ص ۶۳.

۲۳) کتاب البغداد، ابن طیفور، چاپ مصر، ۱۹۴۹، ص ۸۷.

به مشرق انتقال یافت.

گذشته ازین طبیعی است که در دوره ساسانی مرزبانان و فرمانروایان محلی که با دربار شاهنشاهی سروکار داشتند در روابط اداری و سیاسی خود با مرکز حکومت، همان زبان رسمی یعنی دری را به کار می بردند و با آن آشنائی داشتند. به این طریق زبان دری پس از غلبه تازیان در نواحی غربی و جنوبی کمتر به کار رفت و در مشرق و شمال شرقی به سبب آنکه از مرکز خلافت اسلامی (دمشق و سپس بغداد) دورتر بود و همچنین به آن سبب که مأموران دولت ساسانی به آن نواحی انتقال یافته بودند بیشتر دوام یافت و در اولین فرصتی که برای پدید آمدن حکومتهای مستقل یا نیمه مستقل ایرانی دست داد همان زبان رسمی دستگاه ساسانی مبتای زبان رسمی و اداری و سپس ادبی و علمی قرار گرفت و گویشهای محلی دیگر در مقابل آن جلوه ای نکردند و چنین مقامی به دست نیاوردند.

## گوش‌های دیگر ایرانی نو

### (۱) در اسناد تاریخی

در آثار مورخان و جغرافیانویسان اسلامی، گذشته از فارسی دری که زبان رسمی و اداری کشور ایران بوده است و پهلوی جنوبی (پارسیک) که تا سه چهار قرن بعد از اسلام زبان دینی ایرانیانی شمرده می‌شد که به آئین زردشتی باقی مانده بودند، از چندین گوش دیگر که در نقاط مختلف این سرزمین پهناور متداول بوده ذکر آمده و گاهی نمونه‌های کوتاه، یا به نسبت بلندتر، از بعضی آنها ثبت شده است.

در این کتب که از اواخر قرن سوم تا قرن دهم هجری تألیف یافته به بیش از چهل گوش ایرانی اشاره شده است که فهرست آنها را در ذیل می‌آوریم:

(۱) ارانی: گوش ناحیه اران و بردع در قفقاز بوده است. اصطخری و مقدسی از آن یاد کرده‌اند. مقدسی درباره آن می‌نویسد: «در اران به ارانی سخن می‌گویند و فارسی ایشان قابل فهم است و در حروف به خراسانی نزدیک است.»<sup>۱</sup>

(۲) مراغی: حمدالله مستوفی می‌نویسد: «تومان مراغه چهار شهر است: مراغه و بسوی (۳) و خوارقان و لیلان... مردمش سفید چهره و ترك و تن می‌باشند...»

و زبان‌شان پهلوی مغیر است.<sup>۲</sup>

در نسخه دیگر پهلوی مغرب ثبت شده و محتمل است که در این عبارت کلمه مغرب تصحیف مغرب باشد، یعنی گویش پهلوی مغربی، زیرا که در غالب آثار نویسندگان بعد از اسلام همه گویشهای محلی را که با زبان فارسی دری متفاوت بوده به لفظ عام پهلوی یا پهلوی می خواندند.

(۳) همدانی و زنجانی: مقدسی درباره گویش این ناحیه تنها دو کلمه ذیل را ثبت کرده است: واثم و واتوا.<sup>۳</sup> شمس قیس رازی يك دو بيتی را در بحث از وزن فهلویات آورده و آن را از زبان مردم زنگان و همدان، می شمارد.<sup>۴</sup> حمدالله مستوفی درباره مردم زنجان می نویسد: زبان‌شان پهلوی راست است.<sup>۵</sup>

(۴) کردی: یاقوت قصیده‌ای ملمع از يك شاعر کرد به نام نوشروان بغدادی معروف به «شیطان العراق» در کتاب خود آورده است.<sup>۶</sup>

(۵) خوزی: گویش مردم خوزستان که در روایات حمزه اصفهانی و ابن الندیم نیز از جمله زبانهای متداول در ایران ساسانی شمرده شده است.<sup>۷</sup> اصطخری درباره گویش این ناحیه می نویسد: «عامه ایشان به فارسی و عربی سخن می گویند، جز آنکه زبان دیگری دارند که نه عبرانی و نه سریانی و نه فارسی است.»<sup>۸</sup> و ظاهراً مرادش گویش ایرانی آن سرزمین است. مقدسی نیز درباره گویش مردم خوزستان نکاتی را ذکر می کند که گویا مربوط به فارسی متداول در خوزستان است نه گویش خاص محلی.<sup>۹</sup>

(۶) دیلمی: اصطخری درباره این ناحیه می نویسد: «زبان‌شان یکتاست و غیر

(۲) نزهت‌القلوب، ص ۱۵۷.

(۳) احسن‌التقسیم، ص ۳۹۸.

(۴) المعجم...، ص ۱۵۵.

(۵) نزهت‌القلوب، ص ۶۷.

(۶) معجم‌البلدان، ج ۱، ص ۱۸۸.

(۷) التنبیه...، ص ۶۸.

(۸) مالک و الممالک، ص ۹۱.

(۹) احسن‌التقسیم، ص ۳۱۸.

از فارسی و عربی است»<sup>۱۰</sup> و مقدسی می‌گوید: «زبان ناحیه دیلم متفاوت و دشوار است»<sup>۱۱</sup>.

(۷) گیلی یا گیلکی: ظاهراً گویشی جداگانه از دیلمی بوده است. اصطخری می‌نویسد: «در قسمتی از گیلان (جیل) تا آنجا که من دریافته‌ام طایفه‌ای از ایشان هستند که زبانشان با زبان جیل و دیلم متفاوت است»<sup>۱۲</sup> و مقدسی می‌گوید: گیلکان حرف خاه (یا خاء) به کار می‌برند.<sup>۱۳</sup>

(۸) طبری یا (مازندرانی): این گویش دارای ادبیات قابل توجهی بوده است. می‌دانیم که کتاب مرزبان‌نامه به گویش طبری تألیف شده بود و از آن زبان به فارسی در ترجمه شده است. ابن اسفندیار دیوان شعری را به زبان طبری با عنوان نیکی‌نامه ذکر می‌کند و آن را به اسپهبد مرزبان بن رستم بن شروین مؤلف مرزبان‌نامه نسبت می‌دهد.<sup>۱۴</sup> در قابوس‌نامه نیز دو بیت به گویش طبری از مؤلف ثبت است.<sup>۱۵</sup> ابن اسفندیار از بعضی شاعران این سرزمین که به گویش طبری شعر می‌گفته‌اند یاد کرده و نمونه‌ای از اشعار ایشان را آورده است. در تاریخ رویان اولیاءالله آملی نیز ابیاتی از شاعران مازندران به گویش طبری ضبط شده است.<sup>۱۶</sup> اخیراً چند نسخه خطی از ترجمه ادبیات عرب به گویش طبری و نسخه‌هایی از ترجمه و تفسیر قرآن به این گویش یافت شده که از روی آنها می‌توان دریافت که گویش طبری در قرنهای نخستین بعد از اسلام دارای ادبیات وسیعی بوده است. مجموعه‌ای از دو بیتی‌های طبری که به «امیری» معروف و به شاعری موسوم به «امیرپازواری» منسوب است در مازندران وجود داشته که برنهارد درن خاورشناس روسی نسخه آنها را به دست آورده و زیر عنوان کنزالاسرار در سن پترزبورغ با

(۱۰) مالک و الممالک، ص ۲۰۵.

(۱۱) احسن‌التقاسیم، ص ۳۶۸.

(۱۲) مالک و الممالک، ص ۲۰۵.

(۱۳) احسن‌التقاسیم، ص ۳۶۸.

(۱۴) تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۳۷.

(۱۵) قابوس‌نامه، ص ۹۸.

(۱۶) تاریخ رویان، ص ۱۶۲.

ترجمه فارسی چاپ کرده است.<sup>۱۷</sup> مقدسی می‌نویسد که زبان طبرستان به زبان ولایت قوس و جرجان نزدیک است، جز آنکه در آن شتابزدگی هست.<sup>۱۸</sup>

(۹) گشتاسفی: درباره مردم این ناحیه (در قفقاز کنار دریای خزر میان رودهای ارس و کر) حمدالله مستوفی می‌نویسد: «زبانشان پهلوی به جیلانی باز بسته است.»<sup>۱۹</sup>  
(۱۰) قوس و جرجان (گرگان): مقدسی در ذکر زبان مردم این دو ناحیه می‌نویسد: «زبانشان به هم نزدیک است. می‌گویند هاده و هاکن و شیرینی در آن هست.»<sup>۲۰</sup>

(۱۱) رازی: مقدسی درباره اهل اقلیم الجبال می‌نویسد: زبانهای گوناگون دارند. اما در ری حرف راء را به کار می‌برند. می‌گویند: راده و راکن.<sup>۲۱</sup> از زبان رازی در جاهای دیگر نیز اطلاعاتی داده‌اند. شاعری به نام «بندار رازی» اشعاری به زبان مردم این شهر دارد که از آن جمله چند بیتی در المعجم ثبت است.<sup>۲۲</sup>  
(۱۲) رامهرمزی: درباره زبان مردم این ناحیه مقدسی تنها اشاره می‌کند که زبانی دارند که فهمیده نمی‌شود.<sup>۲۳</sup>

(۱۳) فارسی: اصطخری درباره یکی از سه زبان متداول در استان فارس می‌نویسد: «فارسی زبانی است که به آن گفتگو می‌کنند، و همه مردمان فارس به يك زبان سخن می‌گویند، که همه آن را می‌فهمند مگر چند لفظ که متفاوت است و برای دیگران دریافتنی نیست.»<sup>۲۴</sup>

(۱۴) فیلوی یا پهلوی: بنابر نوشته اصطخری «زبان نوشتن عجم - ظاهراً

(۱۷) کنزالاسرار، ۲ جلد، سن یطرزبورغ سال ۶۶-۱۸۶۵. برای اطلاع بیشتر درباره آثار بازمانده از گویش طبری رجوع شود به کتاب واژه‌نامه طبری، تألیف دکتر صادق کیا، جزوه ۹ ایران کوده، تهران، ۱۳۱۶ یزدگردی.

(۱۸) احسن التقاسیم، ص ۳۶۸.

(۱۹) نزهت القلوب، ص ۱۰۷.

(۲۰) احسن التقاسیم، ص ۳۶۸.

(۲۱) ایضاً.

(۲۲) المعجم... ص ۹۴ و ۱۳۵.

(۲۳) احسن التقاسیم، ص ۴۱۸.

(۲۴) مسالك... ص ۱۳۷.

یعنی ایرانیان غیرمسلمان - و وقایع و نامه‌نویسی زردشتیان (مجوس) با یکدیگر پهلوی بوده که برای دریافتن عامه به تفسیر احتیاج داشته است،<sup>۲۵</sup> و گمان می‌رود مراد او همان زبان است که در حدود اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم هجری چند کتاب دینی زردشتی مانند دینکرد و بندهشن را به آن تألیف کرده‌اند.

(۱۵) گرمائی: مقدسی می‌نویسد که زبان مردم این سرزمین قابل فهم است و به خراسانی نزدیک است<sup>۲۶</sup> و اصطخری آورده است که «زبان مردم کرمان همان زبان فارسی» است.<sup>۲۷</sup>

(۱۶) مگری: بر حسب نوشته اصطخری زبان مردم مکران فارسی و مگری بوده است.<sup>۲۷</sup> و مقدسی نوشته است که «زبان مردم مکران وحشی است».<sup>۲۸</sup>  
(۱۷) بلوچی: اصطخری نوشته است که بلوچان و اهل ناز جز فارسی زبان دیگری نیز دارند.<sup>۲۹</sup>

(۱۸) کوچی یا قفصی: طائفه قفص یا کوچ که ذکر ایشان در بیشتر موارد و منابع با بلوچان یکجا می‌آید بر حسب نوشته اصطخری بجز فارسی زبان دیگری نیز داشته‌اند که «قفصی» خوانده شده است.<sup>۳۰</sup> مقدسی درباره طوایف «کوچ و بلوچ» می‌نویسد: زبانشان نامفهوم است و به سندی شبیه است.<sup>۳۱</sup>

(۱۹) نیشابوری: بر حسب نوشته مقدسی زبان مردم نیشابور فصیح و قابل فهم بوده است، جز آنکه آغاز کلمات را کسره می‌دادند و یائی بر آن می‌افزودند. مانند: پیگو، پیشو و سینی بی فایده (به بعضی صیغه‌های فعل) علاوه می‌کردند. مانند: بخردستی و بگفتی و آنچه به این می‌ماند. و در آن سستی و لجاجی بوده است. و می‌نویسد که این زبان برای خواهش مناسب است.<sup>۳۲</sup>

(۲۵) ایضاً.

(۲۶) احسن التقاسیم، ص ۴۷۱.

(۲۷) ممالک... ص ۱۷۷.

(۲۸) احسن التقاسیم، ص ۴۸۲.

(۲۹) ممالک... ص ۱۶۷.

(۳۰) ایضاً، ص ۱۷۷.

(۳۱) احسن التقاسیم، ص ۴۷۱.

(۳۲) احسن التقاسیم، ص ۳۳۴-۳۳۵.

(۲۵) هر وی: مسعودی می‌نویسد: بهرام همهٔ زبانها را می‌دانست و در خشم به عربی، در جنگ به ترکی، و در مجلس عام به زبان دری و با زنان به زبان هر وی سخن می‌گفت.<sup>۳۳</sup> مقدسی می‌نویسد: «زبان مردم هرات وحشی است و در همهٔ اقالیم وحشی‌تر از زبان هرات نیست» و این زبان را زشت شمرده و برای طویله مناسب دانسته است.<sup>۳۴</sup>

(۲۶) بخارایی: زبان بخارایی بنا بر نوشتهٔ اصطخری همان زبان سفدی بوده است با اندک اختلافی، و می‌نویسد که زبان «دری» نیز داشته‌اند.<sup>۳۵</sup> مقدسی می‌نویسد که «در زبان ایشان تکرار فراوان است. مثلاً می‌گویند یکی مردی دیدم با یکی ادرمی دادم؛ و در میان گفتار کلمهٔ دانسی را بیهوده مکرر می‌کنند» سپس می‌گوید که زبان ایشان «دری» است و هر چه از آن جنس باشد دری نامیده می‌شود. زیرا که آن زبانی است که بدان نامه‌های سلطنتی را می‌نویسند و عریضه و شکایت به این زبان نوشته می‌شود و اشتقاق این لفظ از در است یعنی زبانی که در دربار به آن گفتگو می‌کنند.<sup>۳۶</sup>

(۲۷) مروی: مقدسی می‌نویسد که در زبان ایشان سنگینی و درازی و کششی در آخرهای کلمات هست و مثال می‌آورد که «مردم نیشابور می‌گویند برای این و مرویان می‌گویند بترای این و يك حرف می‌افزایند، و اگر دقت کنی از این گونه بسیار می‌یابی»<sup>۳۷</sup> و جای دیگر می‌نویسد: «این زبان برای وزارت مناسب است.» یاقوت در کلمهٔ ماشان که نام نهری است می‌نویسد: «مردمان مرو آن را با جیم بجای شین ادا می‌کنند.»<sup>۳۸</sup>

(۲۸) خوارزمی: اصطخری می‌نویسد: زبان مردم خوارزم یکتاست و در خراسان هیچ شهری نیست که مردمانش به زبان ایشان سخن بگویند.<sup>۳۹</sup> یاقوت در

(۳۳) التنبیه والاشراف، چاپ لندن، ص ۷۸.

(۳۴) احسن التقاسیم، ص ۳۳۴، ۳۳۵.

(۳۵) مسالك...، ص ۳۱۴.

(۳۶) احسن التقاسیم، ص ۳۳۴.

(۳۷) معجم البلدان، ج ۴، ص ۳۹۵.

(۳۸) مسالك...، ص ۳۵۴.



ذکر قصبة «نوزکات» می نویسد: شهر کی است نزدیک جرجایه خوارزم و «نوز» به زبان خوارزمی به معنی جدید است، و آنجا شهری است که نامش «کات» است، و این يك را «کات جدید» خوانده اند.<sup>۳۹</sup>

ابوعلی سینا در رساله مغارج الحروف تلفظ حرفی را که سین زائی خوانده از مختصات حروف ملفوظ زبان خوارزمی ذکر می کند.<sup>۴۰</sup>

(۲۴) سمرقندی: مقدسی می نویسد: مردم سمرقند حرفی را که میان کاف و قاف است به کار می برند و می گویند بگردتم، بگفتکم و مانند این، و در زبانشان سردیی هست.<sup>۴۱</sup>

(۲۵) صفدی (صفدی): مقدسی می نویسد مردم ولایت صغد زبانی جداگانه دارند که با زبانهای روستاهای بخارا نزدیک است اما بکلی جداست اگر چه زبان یکدیگر را می فهمند.<sup>۴۲</sup>

(۲۶) زبان بامیان و طخارستان: به نوشته مقدسی با زبان بلخی نزدیک بوده اما پیچیدگی و دشواری داشته است.<sup>۴۳</sup>

(۲۷) بلخی: زبان مردم بلخ در نظر مقدسی زیباترین زبانها بوده اما بعضی کلمات زشت در آن وجود داشته است. و می نویسد که این زبان برای پیام آوری مناسب است.<sup>۴۴</sup>

(۲۸) جوزجانی: به نوشته مقدسی زبان این ناحیه میانه زبان مروزی و بلخی بوده است.<sup>۴۵</sup>

(۲۹) بستنی: همین قدر نوشته اند که زبانی زیبا بوده است.<sup>۴۶</sup>

(۳۰) زبان طوس و نسا: نزدیک به زبان نیشابوری بوده است.<sup>۴۷</sup>

(۳۱) سجستانی: مقدسی نوشته است که «در زبان ایشان ستیزه جوئی و

(۳۹) معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۲۷.

(۴۰) مغارج الحروف، ص ۲۴.

(۴۱) احسن التقاسیم، ص ۳۰۴.

(۴۲) ایضاً.

(۴۳) احسن التقاسیم، ص ۳۳۵.